

هو العليم

مفهوم غایت (۱)

ادله نفي و اثبات

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهيم -

جلسه سی و چهارم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در مفهوم غایت است، یعنی آیا در قضیه
مُغَيِّی به غایت، قید دلالت بر مفهوم دارد یا ندارد؟
مثلاً در آیه ﴿أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَىٰ آلٍ﴾^۱ دلالت
می‌کند بر اینکه این حکم امکان دارد به خود لیل هم
تسری کند یا اینکه نه، صیام اختصاص به غایت دارد
و تسری به غیر آن غایت جایز نیست؟ البته صحبت
در اینکه آیا غایت داخل در مغیی هست یا نه، بحثی
است که بعداً مطرح می‌شود. فعلاً بحث ما در مفهوم
غایت است.

ثبوت مفهوم در غایت و تفاوت آن با

شرط و وصف

در جمله شرطیه و همین‌طور وصفیه عرض
کردیم که نه شرط و نه وصف، هیچ‌کدام دلالتی به
دلالت التزام بر انتفاء حکم عند انتفاء شرط ندارند،

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۷.

بلکه کلام از این مسئله و این قضیه ساکت است، و برای عمل به حکم یا عدم عمل به حکم در غیر از مورد آن شرط و غیر از مورد آن وصف، نیاز به دلیل خارجی داریم.

من باب مثال آیه ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^۱ هیچ دلالتی بر عدم تبیین، عند مجيء عادل ندارد. یا «فِي الْغَنِمِ السَّائِمَةِ زَكَاةً» دلالتی بر عدم زکات در معلوفه ندارد. ولکن در جمله مغیبه به غایت به عکس است؛ آن حکمی که به موضوعی تعلق گرفته است، یک حدود و قیودی دارد. ظهور تعلق حکم به موضوع در وقتی که به غایت تحدید می شود، به معنای عدم تسری از غایت است.

[در آیه ﴿أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَىٰ آلِيٍّ﴾] وقتی که وجوب امساک تعلق می گیرد به روز، آن امساک محدود می شود به ﴿إِلَىٰ آلِيٍّ﴾ و اگر قرار باشد که نظر شارع حتی به غیر [إلی] الیل هم باشد این تحدید دیگر معنا ندارد و چه وجهی ممکن است در اینجا برای این تحدید باشد؟! و **هذا بخلاف الشرط**

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۶.

و الوصف؛ در آنجا قیدی که در قضیه و صفیه یا شرطیه آورده می‌شود، چه قید شرطی باشد یا قید وصفی، در هر دو صورت برای تزییق حصّهای از حصّص یک طبیعت است و این دخلی ندارد به اینکه در غیر این حصّه هم این حکم جاری بشود.

[من باب مثال] اکرام رجل، حصّهای از اکرام‌ها است؛ از اکرام مرأة، از اکرام تعلق گرفته به رَجُل به لحاظ‌های مختلف؛ اکرام رجل به جهت علم، اکرام رجل به جهت حلم، اکرام رجل به جهت تقوا، اکرام رجل به جهت صلّة رحم و امثال ذلک. این اکرام رجل عالم، یک حصّهای است از حصص اکرام؛ وقتی که این حصّه به علم مقید شد، سایر اکرام‌ها را که حصص مختلفه اکرام را تشکیل می‌دهند، نفی نمی‌کند. در شرط هم همین طور است. ولی در قضیه مغیای به غایت مطلب این طور نیست، چون در آن قضیه از اول حکم محدود شده است. در ﴿أَتَمُّوْا الصِّيَامَ إِلَىٰ آلِيِّ آلٍ﴾ معنا ندارد که ما بگوییم این ﴿إِلَىٰ آلِيِّ آلٍ﴾ به یک حصّه خاص از امساک تعلق گرفته است؛ چون صیام، صیام واحد است و دیگر معنا ندارد بگوییم که صیام در این حکم به لیل تعلق

گرفته است، ولی ممکن است به غیر لیل هم تعلق بگیرد؛ اگر شارع دلش می‌خواست بیان می‌کرد، پس چرا محدود کرد؟!

لایقال به اینکه ممکن است دلیل دیگری داشته باشیم که دلالت کند یک روزه دیگری را به غیر لیل، من باب مثال در ادیان سالفه روزه وصال بوده است، که از این غروب تا غروب فردا ادامه داشت. اگر بگوییم چنین دلیل دیگری بیاید، پس این حکم و قضیه دلالت نمی‌کند بر اینکه هیچ روزه دیگری در خارج از این غایت وجود ندارد.

ما می‌گوییم آن یک دلیل جداست. ما در شرط هم همین حرف را می‌زنیم. بر فرض که ما در شرط قائل به مفهوم باشیم، وقتی می‌گوییم: «أكرم زيداً إن جاءك» [قائل به مفهوم بودن] یعنی در غیر مجییء، اکرام واجب و لازم نیست؛ حالا اگر قائل به این هم باشیم باز در آنجا می‌گوییم که ممکن است که دلیل دیگری بیاید و یک وصف و شرط دیگری را جایگزین این شرط و قیدی که الآن در این قضیه است کند و این منافات [با مفهوم داشتن شرط]

ندارد.

به عبارت دیگر، نفی سنخ الحکم در اینجا نمی شود و سنخ الحکم را بر نمی دارد، آنچه را که در اینجا بر می دارد این است که اکرام برای زید در صورت عدم دلیل دیگر، واجب نیست. ما این را می گوئیم. ولی اینکه قائلین به مفهوم بگویند به طور کلی سنخ الحکم، که اکرام زید باشد، از اینجا برداشته می شود و اگر دلیل دیگری بر اکرام زید به خاطر تقوا باشد بین مفهوم این قضیه و بین منطوق دلیل دیگر تعارض واقع می شود و ما باید به مرجحات توجه کنیم؛ همان طوری که در سابق عرض کردیم این حرف غلط است. این مسئله در آنجا رد شد و اصلاً این طور قائل به مفهوم شدن غلط است.

شما در آنجایی که دو دلیل یا دو قید شرطی پشت سر هم باشند در آنجا چه می گوئید؟! آن مفهوم را اصلاً قبول نداریم و طرحش هم غلط است. بله، آن مفهومی که ما قبول داریم این است که بگوئید اگر زید نیامد اکرامی هم نیست، ولی اگر دلیل دیگری باشد، آن دلیل دیگر باز این مفهوم را تخصیص می زند. این مفهوم را قبول داریم.

در مورد غایت هم همین حرف را می‌زنیم. آیه ﴿أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَىٰ اللَّيْلِ﴾ دلالت می‌کند که این امساک به لیل اختصاص دارد و وقتی که لیل آمد دیگر امساک نیست. این مفهوم دارد که این امساک در غیر لیل واجب نیست بلکه ممکن است محرم باشد. اگر دلیل دیگری آمد که مثلاً روزه سوم شعبان را اگر تا چهار ساعت بعد از غروب بگیرید، اشکال ندارد. بحث ما در اتمام صیام شهر رمضان است، و ما کاری به صیام غیر رمضان نداریم.

بنابراین، ما در اینجا قائل به مفهوم در غایت هستیم و این قائل به مفهوم بودن منافاتی ندارد با اینکه دلیل دیگری بیاید و یک صیامی را اثبات کند که آن صیام حتی از لیل هم تجاوز کند؛ ولی چون دلیل نداریم، پس خود همین غایت بمفهومه دلالت می‌کند بر اینکه صیام در غیر لیل محرم و بدعه. لذا در اینجا به خلاف وصف و شرط و امثال ذلک، ما در غایت قائل به مفهوم هستیم.

این براءت استهلال و مقدمه برای شروع بحثی بود که ما در ابتدا مطرح کردیم. به‌طور کلی در

بحث‌هایی که می‌شود نظر من این است که آن نتیجه‌ای را که می‌خواهیم به آن برسیم، اول ذکر می‌کنم تا این برداشت مشخص بشود؛ بعد سراغ پایین و بالا کردن قضیه می‌رویم. آن وقت ببینیم آیا آن نتیجه‌ای که بعداً به دست می‌آوریم با آن که اول گفتیم منطبق است یا نه؟ در طول این بحث‌ها ممکن است در آن نتیجه بعدی اختلاف پیدا بشود.

دیدگاه مرحوم آیه‌الله خویی در مفهوم

شرط و وصف

مرحوم آقای خویی در اینجا فرمودند که ما در مفهوم شرط به جهت اینکه قید شرطی را به هیئت و همان جنبه نسبی در انشاء، یعنی به اَکْرِم برمی‌گردانیم، نه به متعلق آن هیئت که اکرام باشد و نه به موضوع که زید باشد، لذا در آنجا قائل به مفهوم شدیم. ولکن در مورد وصف، ظهور قید وصفی به هیئت نیست بلکه به ماده است.

وقتی که می‌گوییم: «أَكْرِمَ الرَّجُلَ الْعَالِمَ» یا «أَكْرِمَ الْعَالِمَ» چه وصف ما معتمد بر موصوف باشد یا غیر معتمد باشد، در هر دو صورت ظهور عالم در تعلق به اکرام است، نه در تعلق به آن هیئت که

و جوب است. وقتی که این طور شد بنابراین این قید برای تضییق دایره موصوف می آید، نه برای تحدید آن و جوب و هیئت تا اینکه بتوانیم از آن، مفهوم را بفهمیم.^۱

نقد دیدگاه آیه الله خوئی در انفکاک بین هیئت

و ماده در تقید

همان طوری که عرض کردیم، نظر آقایان بر این است که یک وقت قید به هیئت برمی گردد، یعنی از اول و جوب را که مطلق است و در ظرف انشاء ممکن است آن و جوب به طور مطلق، یا به طور مقید بیاید، از اول آن و جوب را به یک قید خاصی محدودش می کنند. پس در غیر این قید اصلاً دیگر و جوب معنا و مفهوم ندارد. از اول و جوب اکرام زید می رود روی مجیء؛^۲ از اول مولا در مقام انشاء، و جوب را فقط روی مجیء برده، دیگر در غیر دایره مجیء و جوبی تصور نمی شود. این می شود مفهوم.

^۱. الهدایة فی الأصول، ج ۲، ص ۲۸۶.

^۲. اینکه چندین دفعه ردّ این مبنا را تکرار می کنم به خاطر این است که من با این مبنا آن قدر در تضاد هستم که می خواهم کاملاً این مبنا جا بیفتد.

یعنی اگر مجیئی محقق نشد دیگر اصلاً وجوبی نیست. لذا بنابر اصطلاح آقایان اگر یک دلیل دیگری آمد، [با این دلیل] در تعارض می افتد.

در تعارض افتادن به این جهت است که این قضیه مثل این است که یک دلیل دلالت بر وجوب کند و دلیل دیگری دلالت بر حرمت کند. اینجا هم همین طور است، می گوید: أیُّها النَّاسُ، فقط و فقط بدانید که اکرام زید منحصر است در مجیء و لا غیر؛ این «لا غیر» در آن مستبطن و داخل است. در اینجا از اول قید روی هیئت رفته است.

ولی در بعضی از اوقات شارع و مولا هیئت را مطلق بیان کرده، گفته است که من کاری به قید و غیر قید ندارم، من از تو وجوب را می خواهم، باید زید را اکرام کنی؛ ولی در صورتی باید این زید را اکرام کنی که بیاید. نمی گوید: اصلاً وجوب من روی اکرام زید مجیء رفته است و لا غیر. یعنی لا غیری در کار من نیست. بلکه اکرامی که من می گویم روی زید مجیء رفته است، ولی ممکن است در غیر مجیء هم بیاید. این را می گویند که هیئت مطلق آورده شده، و متعلق آن هیئت که ماده باشد، مقید است.

عرض ما این بود که اصلاً مولا امکان ندارد
و جوب را مطلق یا مقید اخذ کند إلا اینکه آن ماده [را
هم به همان شکل تصور کند.] اصلاً امکانش نیست
و تصوّرش معنا ندارد. و لیت شعری اصلاً اینها
چطور این معنا را تصوّر کردند که بین هیئت و ماده
افتراق انداختند؟! من نمی فهمم که این قسم تصور
اصلاً چطور است؟! اصلاً امکان دارد؟! امکان دارد
شما ابوت را بدون بنوت تصور کنید؟! آیا امکان دارد
بنوتی را بدون ابوت تصور کنید؟! اینها اصلاً لازم و
ملزوم همدیگر و متلاصقین هستند.

وجود بدون ماهیت در خارج امکان ندارد تحقق
پیدا کند، و ماهیت بدون وجود هم در خارج امکان
ندارد تحقق پیدا کند. شما افتراق قائل بشوید و
بگویید که در خارج گاهی اوقات وجود هست و
ماهیت نیست، گاهی اوقات ماهیت هست و وجود
نیست، گاهی اوقات هر دو هستند، و گاهی اوقات
هر دو نیستند؛ این افتراق اصلاً امکان ندارد. افتراق
و جوب - که به معنای الزام است - از آن ملزم به در
حدود و ثغور و در تقیید و اطلاق، اصلاً معنا ندارد.

اما آقایان این طور گفتند. نظر ایشان بر این است که در شرط، ما قید را به هیئت می‌زنیم، وقتی که به هیئت زدیم آن وجوب از اول مقید می‌شود، و وقتی که مقید شد، جمله، جمله مفهومی می‌شود. اما در مورد وصف، می‌گویند این حرف را نمی‌زنیم، ظهور جمله وصفیه و قضیه وصفیه در تعلق قید و وصف به ماده است؛ حالا سواء اینکه به موصوف تعلق بگیرد، یا به متعلق. این دیگر فرقی نمی‌کند. پس در اینجا دیگر این وصف مفهوم ندارد، و فقط برای تضییق دایره موصوف در این قضیه خاص است. در غیر این قضیه خاص هم ممکن است حکم باشد.

«فی الغنم السائمة زکاة» یعنی در این قضیه خاص که من حکم را گفتم، این زکات اختصاص به غنم سائمة دارد. ولی ممکن است که در یک قضیه دیگر زکات به غنم غیر سائمة هم تعلق بگیرد. من در این قضیه زکات را آوردم روی غنم سائمة، و به جهاتی نخواستم معلوفه را بگویم. مثلاً راوی از سائمة سؤال کرده و امام هم مجالی ندارند و اگر بخواهند از معلوفه هم برای او بگویند، یک ساعت وقت حضرت را می‌گیرد.

من باب مثال از شخصی می پرسند فلانی چطور
مرد؟ و او شش ساعت شروع می کند به گفتن قضیه
که ما می خواستیم به مسافرت برویم، ماشین را اول
دادیم سرویس کنند و تا وسایل را جمع کردیم سحر
شد، بعد ماشین را روشن کردیم، و به مسافرت رفتیم
و در این میان تصادف هم کردیم و... دوباره از او
می پرسند که بالأخره فلانی چطور مرد؟! دوباره
سرویس و راه انداختن ماشین و تمام جریانات طول
مسیر تا مشهد و زیارت امام رضا علیه السلام را
تعریف می کند و بعد می گوید از مشهد که برگشیم،
یک ماه در طهران ماندیم، او آنفولانزا گرفت و...
مجدداً از او می پرسند: بالأخره فلانی چطور مرد؟
گفت: تب کرد و مرد! پرسیدند: چطور تب کرد؟
گفت: خب تب، تب است دیگر، تب که این
حرف ها را ندارد!

حالا بنده هم گاهی اوقات اگر بخواهم دو طرف
قضیه ای را بگویم، طرف دیگرش چنان دردسری
برایم درست می کند که اصلاً از گفتنش پشیمان
می شوم؛ لذا تا شخصی یک طرف قضیه را می گوید،

می‌گوییم بله همین است، کاری به طرف دوّمش ندارم. این هم همین‌طور است؛ راوی پیش امام آمده و پرسیده است که غنم سائمه زکات دارد؟ حضرت فرمودند: «بله، چرا زکات ندارد؟! **فی الغنم السائمه زکاة.**» دیگر این راوی نگفته است که معلوفه هم زکات دارد یا ندارد؟

باید توجه داشت که در اینجا ما کاری نداریم که معلوفه زکات ندارد، بلکه می‌خواهیم بگوییم که وصف این است. آیا [در «**أكرم زيد العالم**»] آیا زید عالم را باید اکرانش کرد؟ می‌گوییم: بله، زید عالم را باید اکران کرد. زید تقی را چطور؟ زید نقی را چطور؟ زید حلیم را چطور؟ به خاطر ابوّت و بنوّت و صلّه رحم و این‌ها چطور؟ اگر متکلم بخواهد تمام موارد را بگوید باید یک صبح تا ظهر بنشیند تمام اکرام‌های زید به دواعی مختلف را بگوید! می‌گوییم: اگر زید عالم بود باید اکرانش کرد. وصف این‌گونه است، پس دیگر مفهوم ندارد.

نظر مرحوم آقای خویی در مفهوم غایت

ولیکن ایشان می‌فرمایند که در مورد غایت، قضیه تفاوت پیدا می‌کند. گاهی اوقات در غایت، قید به

هیئت تعلق می‌گیرد، گاهی اوقات به ماده تعلق می‌گیرد. در اینجا دیگر [برای تشخیص اینکه قید به ماده می‌خورد یا هیئت] باید التماس از یک دلیل خارجی بکنیم.^۱ در بعضی از موارد قضیه روشن است؛ حالا آنچه که به ماده تعلق می‌گیرد، سواء اینکه به موضوع تعلق بگیرد یا به متعلق تعلق بگیرد. من باب مثال در آیه ﴿فَاغْـَسِلُوا وُجُوْهَكُمْ وَ اَيِّ دِيْكُمْ اِلَى اَلْمَرَافِقِ﴾^۲ سه چیز در اینجا داریم: اول حکم، که وجوب است. دوم متعلق حکم، که غسل است - باید بگوییم غسل، چون غسل اسم مصدر است - سوم موضوع که وجوه و آیدی است.

﴿اِلَى اَلْمَرَافِقِ﴾ به کدام یک از اینها می‌خورد؟ ایشان می‌گویند که در اینجا یا باید بگوییم ﴿اِلَى اَلْمَرَافِقِ﴾ به آیدی تعلق گرفته است و یا به غسل که ماده باشد تعلق گرفته است، ولی در اینجا ظهور قضیه در تعلق به آیدی است. یا منظور آیه در اینجا

۱. أجود التقریرات، ج ۱، ص ۴۳۶.

۲. سوره مائدة (۵) آیه ۶.

این است که شستن تان تا مرفق باشد، یا منظور آیه در اینجا شستن تا مرفق نیست بلکه [تعیین محدوده دست است]؛ یعنی دست تا مرفق است. چون دست به مواضع مختلفی اطلاق می‌شود. گاهی اوقات ممکن است به کف و یا انگشتان هم دست بگویند، مثل آیه ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوْا اَیْ دِیْهُمَا﴾^۱ که می‌فرماید دستشان را قطع کنید. در اینجا از مرفق که قطع نمی‌کنند بلکه انگشتان قطع می‌شود.

تلمیذ: دست مراد نیست، حکم است.

استاد: نه خیر؛ دست است. حالا در اینجا یک چیزی عرض می‌کنم بعد برمی‌گردم جواب شما را عرض می‌کنم.

[الآن در بین مردم که] نگاه می‌کنیم می‌بینیم دست به مواضع مختلفی اطلاق می‌شود. مثلاً می‌گویند: «با دست بگیر» در اینجا منظور مرفق که نیست، بلکه یعنی با کف دست بگیر. یا اینکه می‌گویند: «دست بده» آیا شما مرفق را به هم می‌چسبانید؟! گاهی اوقات می‌گویند: «زد و دستش

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳۸.

را قطع کرد و دستش افتاد!» مثلاً شخصی دستش از مرفق افتاده باشد. گاهی می‌گویند: «دستش از شانه افتاد»؛ یعنی کف و مرفق و ساعد و عضد و تمام اینها رفته است.

حالا در اینجا آیدی به چه معنا است؟ چون این یک معنایی است که ممکن است در همین آیهٔ مربوط به وضو و امثال ذلک، اشکالاتی را برطرف کند.

دست معنایی است که به دو وضع اطلاق شده است؛ یکی به کلّ از اصابع تا منکبین، و یکی به اطلاق دیگر بر اجزاء این کلّ که مرکب است از اصابع، کف، ساعد و عضد، به تمام اینها دست می‌گویند. و به جهت اینکه در عرف به این دست اطلاق‌های مختلفی می‌شود، لذا آیهٔ شریفه در اینجا ﴿إِلَىٰ آلِ مَرَأِقٍ﴾ را قید برای آیدی گرفته است.

گفته است که منظور من از شستن، تا منکب و تا کف نیست بلکه تا مرفق است. به جهت اینکه ما می‌بینیم دست به موارد زیادی اطلاق می‌شود؛ دست تا کف، دست تا اصبع، دست تا مرفق و منکبین و امثال ذلک.

پس با توجه به تعدّد اطلاق‌ات ید، آیا ظهور ﴿إِلَىٰ

أَلْ مَرَّافِقِ ﴿﴾ این است که قید برای ایدی است یا قید
 برای ﴿فَاغْ سِلُّوْا﴾ است؟ ظهور این است که قید
 برای ایدی است. چون شستن که فرق نمی‌کند؛
 شستن، شستن است. ولی صحبت در این است که
 اگر آیه فقط می‌گفت: «فاغسلوا ایدیکم»، مردم
 می‌گفتند: یا رسول‌الله، آیا کف دستمان را بشوییم؟
 شاید ظهور این، در کف دست بیشتر باشد. چون
 دست‌ها از کف کثیف می‌شود؛ این طور ظهور دارد.
 مرفق که کثیف نمی‌شود، چون آستین لباس آن را
 گرفته است. ولی آدم با کف دست کتاب را
 برمی‌دارد، به دیوار می‌زند، سبزی را برمی‌دارد؛ اینها
 باعث کثیفی دست می‌شود. لذا می‌گویند که دستتان
 را در موقع غذا بشوید، یا بعد از اینکه از بیت‌الخلاء
 آمدید مستحب است که انسان دستش را بشوید و
 امثال ذلک؛ در اینجا منظور این نیست که از منکب
 بشوید.

لذا از این نظر که دفع این توهم بشود و معلوم
 شود که منظور از دست چیست، آیه در اینجا ﴿إِلَى
 أَلْ مَرَّافِقِ﴾ را آورده است تا غایت برای ید را بیان
 کند که منظور از غایت ید، ﴿إِلَى أَلْ مَرَّافِقِ﴾ است

نه بالاتر، نه إلى الكف یا إلى السّاعد یا إلى الزّند یا إلى المنكب. يد تا مرفق باید شسته بشود. پس ﴿إِلَى أَلْمَرَافِقِ﴾ قید برای يد می شود.

توضیح قاعده نحوی «عدم التّقدير أولى من

التّقدير»

تلمیذ: پس از این نظر فرقی نمی‌کند که قید به ﴿فَأَغْسِلُوا﴾ تعلق بگیرد یا به يد تعلق بگیرد، نتیجه در خارج یکی است. چون ﴿فَأَغْسِلُوا﴾ می‌گوید که تا ﴿إِلَى أَلْمَرَافِقِ﴾ بشوید، يد هم که می‌آید تعیین موضع می‌کند؛ بنابراین هر دو در خارج یکی است. ولی اگر ﴿إِلَى أَلْمَرَافِقِ﴾ به ﴿فَأَغْسِلُوا﴾ تعلق بگیرد نیاز به تقدیر اضافه نداریم اما در تعلق به ﴿أَيْدِيكُمْ﴾ نیاز به تقدیر داریم. چون جار و مجرور ﴿إِلَى أَلْمَرَافِقِ﴾ اگر به ﴿أَيْدِيكُمْ﴾ تعلق بگیرد بالآخره در تقدیر، فعل عام یا خاص می‌خواهد. ولی در تعلق به ﴿فَأَغْسِلُوا﴾ این تقدیر را نمی‌خواهد.

استاد: خب بخواهد! [این نوع تقدیر گرفتن] یک

چیز عادی است. وقتی می‌گویید: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ»،

«كَائِنٌ» نمی‌خواهد؟! در جایی می‌گویند

تقدیر گرفتن خلاف است که جمله از محاوره عرفی

خارج باشد، و به این خاطر ما احتیاج به تقدیر داریم.

اما اگر جملاتی باشد که خود آن معنای متعلق در

کمونش باشد آن فرقی نمی‌کند. حالا به نظر شما،

اگر می‌گفتید: «زَيْدٌ كَائِنٌ فِي الدَّارِ»، این جمله،

جمله قشنگی بود، یا اینکه می‌گفتید: «زَيْدٌ فِي

الدَّارِ»؟

اینکه می‌گویند: «عَدَمُ التّقديرِ أَوْلَى مِنْ

التّقديرِ» در آنجایی است که خود کلام معنا ندهد، و

ما برای اینکه برای این کلام معنا درست کنیم، کلامی

را مقدر می‌گیریم؛ در اینجا می‌گویند وقتی قرار بر این است، و وقتی این کلام را به معنایی که نیازی به تقدیر نداشته باشد می‌توانیم حمل کنیم، اولی عدم تقدیر است.

تلمیذ: در اینجا هم ما بدون هیچ تقدیری ﴿إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ را متعلق به ﴿فَأَغْسِلُوا﴾ می‌گیریم.

استاد: عرض من این است که یک وقت اگر شما در کلامتان تقدیر نگیرید کلام غلط است، در اینجا می‌گویند: اگر تقدیر نگیرید و بر یک معنای بدون تقدیر حمل کنید، اولی است. ولی در اینجا اگر شما ﴿إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ را به ﴿أَيَّ دِيْكُمُ﴾ متعلق کنید، جمله درست است ولی «كَائِنٌ» در تقدیر است. این دیگر با اینکه شما متعلق به ﴿فَأَغْسِلُوا﴾ بگیرید فرق نمی‌کند. یعنی این تقدیر گرفتن از نقطه نظر سلاست و منطبق بودن با قوانین نحوی و قوانین محاوره اشکالی ندارد. یعنی در اینجا کمبود «كَائِنٌ» موجب ترجیح ﴿فَأَغْسِلُوا﴾ نمی‌شود؛ به خاطر اینکه «كَائِنٌ» یک امر ظاهر [و روشن] است.

بله، یک وقت شما متعلق می‌آوردید که آن متعلق از کلام فهمیده نمی‌شود؛ در اینجا می‌گویند

اگر تقدیر نگیرید اولیٰ است. ولی اگر خود متعلق، مفهوم [و روشن] است، و اگر شما به یک بچه صرف میرخوان، یا حتی به یک بچه که عوامل فی النحو ملاً محسن را میخواند بگویید که در «فاغسلوا وُجوهُکم اِلَی المَرافِق» یک «کائن» در تقدیر است، [او میفهمد که] در اینجا دیگر عدم تقدیر اولیٰ نیست.

این یک مسئله نحوی است که میخواهم عرض کنم. اینکه میگویند عدم التقدیر اولیٰ است، در آن متعلقات و تقدیرهایی است که بدون آن تقدیر، کلام معنا ندهد، در این صورت میگویند: چرا شما کلامی را که می‌توانید به یک معنای صحیح حمل کنید، حمل نمی‌کنید بعد مجبور می‌شوید برای اینکه به معنای دیگر حمل کنید یک چیزی را تقدیر بگیرید؟! اما در آن مواردی که آن قدر تقدیر روشن است که یک عوامل فی النحو خوان هم می‌فهمد که تقدیر چیست، در اینجا تقدیر گرفتن و نگرفتن علی السواء می‌شود. این قاعده در آنجا می‌آید نه در این موارد.

آنهايي که این مطلب را گفته‌اند دچار همین خلط

شده‌اند که در اینجا می‌گویند *عدم التقدير أولى* است. در صورتی که این قاعده مربوط می‌شود به آنجایی که کلام بدون تقدیر معنا ندهد، و شما برای تمهید این قضیه ناچار بشوید تقدیر بگیرید. ولی من باب‌مثال بین گفتن «*زیدٌ فی الدار*» یا گفتن «*زیدٌ کائنٌ فی الدار*» همه می‌گویند که «*زیدٌ فی الدار*» بهتر از «*زیدٌ کائنٌ فی الدار*» است. اصلاً «*زیدٌ کائنٌ فی الدار*» یعنی چه؟! این «*کائنٌ*» در تقدیر است و روشن است دیگر!

من باب‌مثال اینکه می‌گوییم: «زید در خانه است.» آیا حتماً باید «است» را بیاوریم؟! حالا چه اشکال دارد که مثلاً در محاوره بگوییم: «زید در خانه» و «است» را نیاوریم؟! یا مثلاً بگوییم: «زید حسنُ زد»؟! یک وقت می‌گوییم: «زید حسن را زد» و این «را» را می‌آوریم تا اینکه مفعولُ به خیلی خوب روشن بشود، یک وقت هم می‌گوییم: «زید حسنُ زد»؛ کدام بهتر است؟! اینکه «را» را نیاوریم. نیازی نیست که شما حتماً «را» را بیاورید تا اینکه مفعولُ به روشن بشود؛ چون در اینجا «*الكلام ما قلّ و دلّ*» لحاظ می‌شود.

بنابراین اصلاً ما می‌توانیم قضیه را عکس کنیم و بگوییم که این ﴿إِلَى آلِ مَرَافِقٍ﴾ از این نقطه نظر هیچ کاری به این [قاعدۀ عدم تقدیر] ندارد و بلکه بهتر این است که اصلاً در اینجا صحبت از «کائن» هم نشود. آن وقت با توجه به اینکه ید در مواضع مختلف استعمال می‌شود، اینکه ما ﴿إِلَى آلِ مَرَافِقٍ﴾ را متعلق به ید بگیریم نسبت به اینکه ﴿إِلَى آلِ مَرَافِقٍ﴾ را متعلق به ﴿فَاعِ سَلُوا﴾ بگیریم ترجیح پیدا می‌کند.

با توجه به اینکه اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شود که: یا رسول الله، منظور از این ﴿فَاعِ سَلُوا وَجُوهَكُمْ وَآيَ دِيكُمْ﴾ إِلَى آلِ مَرَافِقٍ کدام «آیدی» است؟ آیا تا کف بشویم؟ عرض کردم که ظهور آیدی تا کف است، به خاطر اینکه وقتی که انسان بخواهد غذا بخورد [کفین] دستش را می‌شوید، یا وقتی که از بیرون به خانه می‌آید [کفین] دستش را می‌شوید، اینها خیال می‌کنند که در وضو هم منظور همین شستن کفین است. لذا ﴿إِلَى آلِ مَرَافِقٍ﴾ را قید برای کف

می‌گیرند. برای دفع دخل این توهم، شارع ﴿إِلَى
أَلِّ مَرَّافِقٍ﴾ را متعلق برای ایدی می‌گیرد و
می‌گوید: منظور من از ایدی، ایدی تا مرافق است.

اشکال اول وارد شده بر نظر مرحوم آقای

خویی

به این حرف آقای خویی از جهاتی اشکال شده
است. اشکال اول در اینجا به واسطه همین **عدم**
التَّقْدِيرِ أُولَىٰ مِنَ التَّقْدِيرِ است؛ یعنی به همین جهت،
﴿إِلَىٰ أَلِّ مَرَّافِقٍ﴾ ظهور در تعلق به غَسَل دارد، نه
به ایدی؛ چون در اینجا باید «**الْكائِنَةُ**» در تقدیر
بگیریم ولی در آنجا دیگر نیازی به تقدیر نداریم. این
اشکالی که به ایشان شده و جوابش هم بیان شد.

اشکال دوّم وارد شده بر نظر آیه‌الله خویی؛

استدلال به دو روایت

اشکال دوّمی که در اینجا شده این است که ما
روایاتی در اینجا داریم که این روایات همه، غایت را
به غَسَل برگردانده و ظهور در غَسَل دارد.

روایت اول

یک روایت، روایت کلینی است که هیثم بن عُرْوَه

تمیمی **قال:**

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ [تَعَالَى] «فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» فَقُلْتُ هَكَذَا وَمَسَحْتُ مِنْ ظَهْرِ كَفِّي إِلَى الْمِرْفَقِ؛ فَقَالَ: «لَيْسَ هَكَذَا تَنْزِيلُهَا؛ إِنَّمَا هِيَ «فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ مِنَ الْمَرَافِقِ» ثُمَّ أَمَرَ يَدَهُ مِنْ مِرْفَقِهِ إِلَى أَصَابِعِهِ»^۱

«[راوی از این آیه می‌پرسد و] حضرت می‌فرماید: چطور؟ می‌گوید: این‌طور و شروع می‌کند به شستن از اینجا [پایین دست] تا بالا.»

اگر ما ﴿إِلَى أَلِّ مَرَافِقٍ﴾ را قید برای غایت

بگیریم معنایش این می‌شود که شستن باید از پایین

شروع بشود و غایتش اینجا [مرفق] باشد؛ نمی‌تواند

که غایتش اینجا [کف] باشد. [مثلاً وقتی که

می‌گوییم:] «سِرْتُ مِنَ الْمَدْرَسَةِ الْفَيْضِيَّةِ إِلَى

الْبَيْتِ» یعنی ابتدای سیر من مدرسه فیضیه بود و

انتهای آن، خانه بود؛ از آن طرف که نیامدم!

پس اگر ﴿إِلَى أَلِّ مَرَافِقٍ﴾ را غایت برای غَسْلِ

بگیریم معنایش این است که ابتدای غَسْلِ از انگشتان

است و انتهایش تا مرفقین است، بنابراین ﴿إِلَى

أَلِّ مَرَافِقٍ﴾ ظهور دارد در قید برای غَسْلِ بودن، و

این روایت هم همین را می‌خواهد بگوید. راوی به

حضرت عرض می‌کند که آیه می‌گوید: ﴿إِلَى

أَلِّ مَرَافِقٍ﴾؛ یعنی دست را مثل سنی‌ها از پایین به

طرف بالا تا اینجا [مرفق] بشوید؛ می‌گوید: «و

مَسَحْتُ مِنْ ظَهْرِ كَفِّي إِلَى الْمِرْفَقِ».

۱. وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۰۵؛ الکافی، ج ۳، ص ۲۸، با قدری اختلاف.

دقت کنیم که حضرت چه فرمودند! در جواب حضرت می‌فرمایند: **«أَيْسَ هَكَذَا تَنْزِيلُهَا؛** تنزیل آیه این طور نیست!» بلکه این طور است که **«إِنَّمَا هِيَ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ مِنَ الْمَرَأْفِقِ»؛** در اینجا **«إِلَى»** به معنای **«مِنْ»** است: دست‌هایتان را «از» مرفق بشوید. یعنی برای شستن، ید را از مرفق حساب کنید. **«ثُمَّ أَمْرٌ يَدُهُ مِنْ مَرْفِقِهِ إِلَى أَصَابِعِهِ؛** بعد حضرت شروع کردند به کشیدن دست از مرفق تا پایین».

حالا اگر این **«إِلَى»** ظهور در غایت برای غسل نداشت، آن شخص راوی هم این استفاده را نمی‌کرد. پس معلوم می‌شود **«إِلَى»** ظهور در غایت غسل دارد که راوی این استفاده را کرده است و [برای شستن] از پایین شروع کرده و تا مرفق آمده است، و حضرت جوابش را این‌گونه نمی‌دهند که مردک تو اصلاً معنای **«إِلَى»** را نفهمیدی! چه کسی گفته است که دست را از پایین به طرف بالا می‌شویی؟! بلکه حضرت معنای **«إِلَى»** را عوض کردند و به معنای **«مِنْ»** گرفتند؛ **«مِنْ»** هم که ابتدائیه است، یعنی آیه می‌گوید که از مرفق تا

انگشتان را بشوید. این روایت دلیل می‌شود بر اینکه
﴿إِلَى آلِ مَرَأِقٍ﴾ قید برای غَسَل است نه قید برای
آیدی. این مطلب ممکن است مورد تأمل باشد.

روایت دوم

روایت دیگری هم هست که مؤید این روایت
است، آن را هم بخوانیم بعد مطلب را راجع به هر
دوی آنها بیان کنیم.

روایت دیگر مسئله علی بن یقطين است که شیخ
مفید در إرشاد از محمد بن اسماعیل نقل کردند که:
«يَسْأَلُهُ عَنِ الْوُضُوءِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ» حضرت به او نوشتند:

«فَهَمَّتْ مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْإِخْتِلَافِ فِي الْوُضُوءِ وَالَّذِي أَمُرُكَ بِهِ فِي ذَلِكَ أَنْ
تُمَضِّمُ ثَلَاثًا وَتَسْتَشِيقُ ثَلَاثًا وَتَغْسِلُ وَجْهَكَ ثَلَاثًا وَتُخَلِّلُ شَعْرَ لِحْيَتِكَ وَتَغْسِلَ
يَدَيْكَ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ ثَلَاثًا وَتَمْسَحَ رَأْسَكَ كُلَّهُ وَتَمْسَحَ ظَاهِرَ أُذُنَيْكَ وَبَاطِنَهُمَا وَ
تَغْسِلَ رِجْلَيْكَ إِلَى الْكَعْبَيْنِ ثَلَاثًا وَلَا تُخَالِفَ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ.»

یعنی عین سنی‌ها!

فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَقِطِينَ تَعَجَّبَ مِمَّا رَسَمَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهِ
مِمَّا جَمِيعُ الْعَصَابَةِ عَلَى خِلَافِهِ، ثُمَّ قَالَ: «مَوْلَايَ أَعْلَمُ بِمَا قَالَ وَ أَنَا أَمْتَلُّ أَمْرَهُ» فَكَانَ
يَعْمَلُ فِي وُضُوئِهِ عَلَى هَذَا الْحَدِّ.^۲

البته حضرت بعداً در نامه دیگری آن را تغییر

دادند.

صحبت در این است که در جواب حضرت، اگر

۱. خ.ل: **تَمَضَّمَضَ.**

۲. وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۴۴، به نقل از الإرشاد؛ الإرشاد فی معرفة حجج
الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۲۷، با قدری اختلاف.

علی بن یقظین این ﴿إِلَى آلِ مَرَأِقٍ﴾ را حمل بر از پایین تا بالا نمی کرد، یعنی قید برای غَسَل نمی گرفت که نمی گفت: «چرا حضرت برخلاف شیعه این حرف را زدند؟!» پس معلوم است که ﴿إِلَى آلِ مَرَأِقٍ﴾ ظهور در غایت برای غَسَل دارد نه غایت برای ید. چون اگر غایت برای ید بود [علی بن یقظین این حرف را] نمی گفت.

ثانیاً اگر ﴿إِلَى آلِ مَرَأِقٍ﴾ را قید برای ید می گرفت مشکل به حال خودش باقی می ماند. چون در این صورت حضرت که جواب ندادند و علی بن یقظین می گفت: «می دانم که از انگشتان تا مرفق باید شسته بشود، ولی اینکه از پایین شروع کنم تا بالا یا از بالا شروع کنم تا پایین را نمی دانم!» این که دیگر در روایت نیست، پس معلوم می شود ﴿إِلَى آلِ مَرَأِقٍ﴾ قید برای غَسَل است و علی بن یقظین هم از پایین تا بالا را فهمیده است که حرکت غَسَل از پایین شروع می شود و غایتش تا مرفق است.

تلمیذ: در اینجا قرینه داریم؛ [چون ظهور روایت در بقیه موارد این است که مانند سنی ها وضو بگیر، پس این مورد هم بر طبق قرینه بر وضوی سنی ها حمل می شود].

استاد: أحسن، درست است. یک جوابش این

مطلبی است که شما می‌فرمایید که قرائنی که در روایت است مثلاً اینکه باطن اُذنت را بشوی یا تمام سرت را بشوی و یا تمام ظُهر پایت را تا بالا بشوی، اینها مربوط به سنّی‌ها است. تمام اینها قرینه بر این است که «إلی» هم در اینجا به همان منظور سنّی‌ها است. بله، اگر «إلی المرفق» در اینجا تنها بود و علی بن یقظین این ظهور را استفاده می‌کرد، در اینجا شما می‌توانستید به این روایت استدلال کنید.

پاسخ استاد به اشکال دوم

و اما جواب کلی به قضیه این است که روایت بالایی خیلی قوی‌تر از این روایت است. در روایت بالایی اصلاً قرینه نیست. حضرت می‌فرمایند: تنزیل آیه «مِن» است و «إلی» نیست. حالا در روایت پایین می‌توانیم بگوییم چون قرائن در اینجا دلالت می‌کند که حضرت طریقه اهل تسنن و عامّه را تعلیم می‌کردند، پس «إلی» در اینجا دلالتی ندارد.

در اینجا [روایت اول] تعجب از این است که راوی چطور از ﴿إِلَى أَلِّ مَرَأْفِقٍ﴾ ظهور از پایین به بالا را فهمیده است؟!

دست بر مواضع مختلفی صدق می‌کند؛ فرض کنید من همین طوری می‌گویم که دستتان را تا مرفق بشوید. کجای این کلام من ظهور دارد که وقتی می‌خواهید بشوید از پایین به بالا بشوید؟! من باب‌مثال وقتی که من به شما - حتی نه برای وضو - می‌گویم: «دستتان از اصابع تا مرفق کثیف است، بروید سر حوض و دستتان را تا مرفق بشوید» آیا این یعنی دستت را از پایین بشوی تا بالا؟!!

تلمیذ: قرینه وجود دارد.

استاد: کجا قرینه است؟! آیه برای زمان سنی‌ها نیامده است، بلکه آیه در صدر اسلام آمده است. وقتی که من به شما می‌گویم: «دست شما از کف و اصابع و ساعد کثیف است، برو سر حوض و زیر شیر آب بگیر» یعنی از پایین بگیر بالا بیاور؟! خیر، بلکه منظور من این است که دستت از اصابع تا مرفق کثیف است، بالاتر را دیگر نمی‌خواهد بشویی!

یا فرض کنید که عضد و بازوی شما مرضی دارد که آب نباید به آن بخورد، می‌گویم: مواظب باش دستت را که می‌شویی تا مرفق بشوی و بالاتر را نشوی، آیا این یعنی از پایین بشوی بیا تا بالا؟! پس

این کلام هیچ دلالتی ندارد بر اینکه از پایین به طرف بالا بشوی.

من باب مثال شما وقتی که حمام می‌روید، وقتی پایتان را می‌شوید، آیا از پایین به طرف بالا می‌شوید یا اصلاً عکس آن است و از بالا به طرف پایین می‌شوید؟! آیا وقتی که لیف می‌زنید، ابتدا کف پا را لیف می‌زنید و بعد به طرف بالا می‌آیید؟! نه خیر، از اینجا [بالا] شروع می‌کنید و به طرف پایین می‌آید. وقتی که آدم دست را هم می‌خواهد زیر شیر بگیرد و بشوید، از بالا به پایین می‌شوید. بنده که تابه‌حال این‌طور بوده‌ام؛ یعنی اگر وضو هم نخواهم بگیرم - حالا دقیقاً از سر مرفق هم نه - همیشه از بالا به پایین می‌شویم. یعنی شیب آب برای شستن از بالا به پایین است و اتفاقاً این مسئله موافق با طبع است؛ یعنی طبع قضیه به مناسبت حکم و موضوع این است که انسان از بالا به پایین بشوید نه اینکه از پایین به طرف بالا بیاید.

پس وقتی که شما حمام می‌روید و می‌خواهید لیف بزنید و سر و بدنتان را بشوید، آیا طبع قضیه

این است که اول از انگشت شصت پا شروع کنید و بعد بروید سراغ کف پایتان و وقتی که کف پا را خوب شستید سراغ بالاتر می‌روید و بالاتر، تا اینکه به شستن سر می‌رسید؟! نه خیر، قاعده‌اش این است که اول سر را می‌شویند، بعد بدن را می‌شویند، بعد این پا را می‌شویند، بعد آن پا را می‌شویند، و همه همین کار را می‌کنند. حالا این چه راوی نادان بوده که این طور به امام گفته است، بنده نمی‌فهمم!

اگر حضرت به من می‌گفتند: «این آیه را چطور معنا می‌کنی؟» من یک کاسه آب برمی‌داشتم و از بالا به پایین می‌ریختم. حالا این راوی این طور دستش را از پایین به بالا شسته است؛ [چون این طور فهمیده است که] «إلی» به معنای غایت است و غایت هم یعنی انتهای سیر غسل باید به آن منتهی بشود، پس باید غسل از بیخ ناخن شروع شود تا به بالا برسد. بنده که در عقل این راوی که هشتم بن عروه تمیمی است، شک دارم و ظاهراً یک مقدار قضیه‌اش اشکال داشته است!

یعنی اصلاً ما به روایت کار نداریم، اشکالی که ما به عامه می‌کنیم این است که شما از کجای این آیه،

شستن از اصابع را می فهمید؟! «إلی» اصلاً ظهوری در این ندارد، بلکه عکس و خلافش است. شما وقتی که می خواهید دستتان را در آب حوض بزنید و بشوید، حتی اگر وضو هم نخواهید بگیرد، اول از آرنج می زنید بعد در می آورید. همین آدم عادی، مثلاً آن عمله‌ای که می خواهد دستش را بشوید از بالا می شوید. یا در حمام موقعی که می خواهید دستتان را بشوید از بالا به پایین می آید، هیچ وقت از پایین به بالا نمی آید. یعنی لولا روایت، و لولا اینکه ما «إلی» را به معنای «مِن» بگیریم، این اشکال به عامّه وارد است.

تلمیذ: پس آیه در صدد بیان طریقه شستن نیست.

استاد: اصلاً آیه در مقام تحدید ید است، و در مقام شستن نیست.

پس اتفاقاً خصوص اصل شستن و ظهور غسل، از بالا به پایین است نه از پایین به بالا.

بعد صحبت در این است که در روایتی که در اینجا هست، حضرت می گویند که «تنزیل» آیه این است! یعنی «إلی» به معنای «مِن» آمده است.

«مِن» در اینجا دو کار انجام می دهد؛ یکی اینکه حدّ

برای ید را بیان می کند، دوم اینکه ابتدا را بیان می کند.
در بیان کردن حد می گوید: دست را از مرفق بشوی، و چون کسی از مرفق به بالا را نمی شوی، پس حد حتماً از مرفق به پایین است. دوم ابتدا را بیان می کند که ابتدای غسل باید از بالا باشد. پس آیا جا دارد که اگر «إلی» به معنای «مِن» نبود در اینجا مردم از رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کنند که: «ما دو جور می توانیم دستمان را بشویم؛ از بالا به پایین بشویم یا از پایین به بالا. کدام یک را انجام بدهیم؟ به حسب عرفی، ما همیشه از بالا به پایین می شویم، آیا همین کار را انجام بدهیم یا نه؟» در اینجا حضرت به خاطر دفع شبهه، از باب تفسیر روایی آیه، «إلی» را به معنای «مِن» گرفتند و این دخلی ندارد به اینکه «إلی» ظهور در غایت غسل دارد. «إلی» فقط ید را تحدید کرد، ولی تحدید غسل که نکرد. پس باز اشکال سر جای خودش هست. اما اینکه راوی گفته است که من این طور فهمیدم، باید گفت که راوی اشتباه فهمیده و ما این طور نمی فهمیم!

من باب مثال اگر امام علیه السلام به من بگوید:

«برو در حمام و پایت را تا بالاتنه بشور.» آیا بر فرض چون امام فرموده: **إلى الخاسرة**، بنابراین بنده باید از پایین و از انگشت ششم شروع به شستن کنم و به طرف بالا بیایم؟! من که این طور نیستم، من می گویم: **إلى الخاسرة** در اینجا فقط برای تحدید رِجل است و تحدید برای غَسَل که نیست، یعنی این تحدید، غایت برای غَسَل نیست. درست است که غَسَل را هم تحدید می کند و می گوید بالاتنه دیگر نه، ولی در اینجا غایت برای غَسَل نیست، بلکه غایت برای رِجل است؛ نه اینکه غایت برای غَسَل است به شکلی که برای رِجل نباشد.

بنابراین اولاً این روایت دلالت بر غایت غَسَل ندارد، بلکه روایت معنای آیه را تفسیر کرده است؛ یعنی گفته است «إلى» در اینجا به معنای «مِن» است که دو مطلب در اینجا فهمیده بشود؛ مطلب اول تحدید ید است که وقتی می گوید از مرفق بشوی یعنی تا مرفق؛ معلوم است که منظور، مرفق به بالا نیست، بلکه مرفق به پایین است. دوم اینکه ابتدای غَسَل را در اینجا بیان کرد.

ثانیاً بر فرض بگوئیم در روایات علیّ بن یقطین قرائنی هم وجود ندارد. علیّ بن یقطین مگر نمی‌دانست که حدّ ید مشخص است؟! او می‌دانست که ید مشخص است بین عامّه و خاصّه. در اینکه اصابع تا مرفق باید شسته بشود، شکّی نیست، صحبت در به پایین یا به بالا بودن است. پس وقتی که کلام حضرت به علیّ بن یقطین است که «إلی المرافق» را بشوی، آیا این «إلی» ظهور در تعلق به غسل ندارد؟! دقت کنید در اینجا این «إلی» [که در روایت هست] با آن «إلی» [که در آیه هست] دیگر فرق می‌کند، این غیر از آن است. صحبت در «إلی» در آیه است، نه «إلی» در روایت. «إلی» در روایت مفروغ‌عنه است که ید تا مرفق است، پس اگر با وجود مفروغ‌عنه بودن، حضرت بگویند **إلی المرافق**، این دیگر ظهور در غسل پیدا می‌کند. پس این روایت هم برای ما دلیل نخواهد شد.

تلمیذ: اگر در آیه «من المرافق» بود چه اشکالی پیدا می‌شد؟

استاد: در اینجا چون آیه در صدر اسلام آمده و در مقام تشریح حکم است بنابراین باید آیه حدود ید را بیان کند. به خاطر اینکه ید، یک کلّ است که ذا

اجزاء متعدده است؛ از منكب گرفته تا اصابع، همه اینها را ید می گویند. پس اگر در اینجا می گفتند که دست را بشوی، مردم منظور از ید را فقط کفین می گرفتند چون ظهور عرفی، فقط کفین است؛ کفین کثیف می شود بالاتر که کثیف نمی شود.

من باب مثال در هنگام وضو، ظهور مسح در چیست؟ در روی پا است دیگر. اما مگر ما روایت نداریم که انسان وقتی که وارد مسجد می شود باید پایش را بشوید، آیا یعنی برود و مسح کند؟! نه، این دیگر در تمام آن موضعی که داخل در خُفّ و کفش و نعل قرار می گیرد ظهور دارد. بر حسب موارد، موضوعات هم تحدید یا تضییق پیدا می کنند و مشخص می شوند. اینجا دیگر مسئله مسح نیست؛ مسح دردی را دوا نمی کند، چون آن رائحه مُنتنه به واسطه مسح از بین نمی رود. در آنجا استحباب این است. بنابراین ما باید در موضوعات مختلف و در موارد مختلف دقت کنیم و بینیم که موضوع چیست؟ چون به خاطر آن مورد، آن موضوع هم برای ما مشخص می شود.

وقتی که آیه در صدر اسلام آمده است، اگر شارع ﴿إِلَىٰ آلِ مَرَافِقٍ﴾ را در آیه نمی گفت، مردم حمل بر کفین می کردند و کفین را می شستند، لذا در اینجا ید را تحدید کرده، و بقیّه را هم به پیغمبر واگذار کرده است. گفته است: تا مرفق بشوید بعد هم **فَانظُرُوا إِلَى النَّبِيِّ كَيْفَ يَفْعَلُ؛** او از بالا تا پایین می شوید شما هم مثل او بشوید.

تلمیذ: بالأخره حضرت «إلی» را به معنای «من» تفسیر کرده اند.

استاد: عرض کردم که «مِن» در اینجا بیان است، و بیان دو مطلب است؛ یکی بیان مطلب تحدید یدوی است، یکی برای بیان ابتدائیت است؛ یعنی برای غَسَل است. بنابراین «إلی» در اینجا ظهور ندارد. یعنی اگر بر فرض حضرت «إلی» را به معنای «مِن» نمی گرفتند ما می گفتیم «إلی» در غایت برای غَسَل ظهور ندارد.

تلمیذ: در غایت نه.

استاد: پس آیه نسبت به غَسَل ساکت است.

تلمیذ: اما امام می فرماید آیه ساکت نیست.

استاد: عرض کردم به کلمه «تَنْزِيلُ» توجه کنید. حضرت دارند تأویل می کنند، می گویند: «تنزیل آیه این است» یعنی ما آیه را این طوری برای شما معنا می کنیم. مثل اینکه در آیه ﴿وَأَجْعَلِ نَالِلًا لِّلْمُتَّقِينَ﴾

إِمَامًا ﴿۱﴾ «لام» در اینجا به معنای «مِن» است.

روایات خیلی زیادی داریم که حضرت آیات را بر اساس همان روش فهمی و تفسیری که خود حضرت دارند، تأویل می‌کنند.^۲

بناءً علیٰ هذا این مطلب آقای خویی که می‌فرمایند: ﴿إِلَىٰ آلِ مِرَافِقٍ﴾ در اینجا قید برای موضوع است نه قید برای متعلق، ظاهراً مرجح است.

تلمیذ: حضرت در ادامه آیه: ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَىٰ الْكَعْبَتَيْنِ﴾، در اینجا این «إِلَىٰ» دوم را تفسیر نمی‌کنند.

استاد: نه دیگر، آن همان‌طور بدون تفسیر معلوم می‌شود.

تلمیذ: یعنی در اینجا «إِلَىٰ» به معنای خودش است؟

استاد: بله.

تلمیذ: چون شبهه‌ای در اینجا نبوده حضرت بیان نکردند.

استاد: بله، آخر قضیه در آنجا روشن است. فرض کنید که به شما بگویند: «پایت را مسح کن!» شما که این‌طور [از بالا به پایین] مسح نمی‌کنید. چون انگشتان مقدم است و حدش هم مشخص است؛ یک دست از پایین به بالا می‌کشید. الآن

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۴.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۱۷.

برفرض اگر به یک بچه بگویند که با دست پایت را
مسح کن، از پایین به بالا مسح می‌کند یا از بالا به
پایین؟ پس «إلی» در مسح نیاز به تفسیر ندارد. و
تازه در روایات هم بیان شده است.

یا در مسح سر هم همین‌طور است. وقتی که
بخوانند سر را شانه کنند چه کار می‌کنند؟ از پایین به
بالا شانه می‌کنند یا از بالا به پایین؟! موها را از بالا به
طرف پایین می‌آورند. پس ظهور عرفی و متفاهم
عرفی این است، البته روایات هم برای ما این‌طور
بیان کرده‌اند. حالا سنی‌ها می‌شویند، و این دیگر
[استبعادی] ندارد.

در هر صورت «إلی» در اینجا دلالتی ندارد. البته
اینکه در بعضی از جاها دلالت دارد حرفی نداریم،
اما اینکه به‌طور کلی بگوییم «إلی» دلالت بر غایت
می‌کند و به متعلّق تعلق می‌گیرد، صحیح نیست و در
این آیه هم قید برای موضوع است نه قید برای
متعلّق.

*تلمیذ: اگر در قرآن «من المرافق» بود هم جهت شستن و هم غایت بیان می‌شد، بهتر
نبود که این‌گونه بیان می‌شد؟*

استاد: اصلاً یک مطلب کلی این است که عمداً
خدا یک تگّه را باقی می‌گذارد که امام بیان کند، تا

اینکه مردم را به امام برگرداند که نگویند این مسئله تمام است. ما خیلی از این موارد داریم و اگر شما بخواهید این حرف را بزنید این اشکال همه جا هست، در احکام کلیه، در صلاة و...؛ چون در قرآن فقط کلیات بیان شده است.

تلمیذ: بالأخره باید یک جایی را هم برای [ورود] شیطان بگذارند!

استاد: بله، درست است، باید جایی برای او هم بگذارند!

تلمیذ: یکی از سنّی‌ها می‌گفت که اگر از پایین به بالا وضو بگیریم اوفق است نسبت به اینکه از بالا به پایین وضو بگیریم. چون بالأخره یکی از خصوصیات وضو این است که آب به تمام اجزای بدن برسد، چون موها به صورت طبیعی به طرف پایین است اگر ما از پایین وضو بگیریم این موها از حالت طبیعی خارج می‌شود و آب به همه اجزای بدن می‌رسد، لذا اوفق است. آن شیعه به او گفت: «پس وقتی غسل می‌کنی حتماً دستت را می‌گذاری روی زمین و پاهایت را به هوا می‌بری!»

تلمیذ: قبلاً در خزینه‌های قدیم با پا می‌رفتند پس حرف این سنّی درست می‌شود.

استاد: غسل ترتیبی را چه می‌گویید؟

تلمیذ: ترتیبی نه‌دیگر این‌گونه نیست، ولی غسل ارتماسی این‌گونه بوده است. یا اینکه ما که بلد نیستیم شنا کنیم با پا وارد استخر می‌شویم، شما که شنا بلد هستید با شیرجه داخل آب تشریف می‌برید.

استاد: در هر صورت جواب او درست است، او

گفته است که غسل دو نوع است: یا ترتیبی است یا ارتماسی. خب غسل ترتیبی که دیگر اوفق نیست.

تلمیذ: ما دستمان را هم که در آب می‌کنیم برای غیر وضو از پایین وارد آب می‌کنیم.

استاد: یک وقت می‌خواهیم آب بازی کنیم این

فرق می‌کند، اما برای شستن وقتی که می‌خواهیم

دست را دریاوریم از بالا دست را درمی‌آوریم، و من

خیلی دیدم برای شستن هر چند برای وضو نباشد به

همین کیفیت عمل می‌کنند.

تلمیذ: اما غالب افراد همین‌طور می‌کنند.
تلمیذ: ایشان اصلاً ملاک کل افراد را شمالی‌ها می‌دانند و حمل بر غالب افراد می‌کنند.

استاد: اصلاً مگر شمالی‌ها کم کسانی هستند؟!!

شما اصلاً چرا از این راه وارد نمی‌شوید که این همه

از بزرگان، ریاضی‌دان‌ها و... شمالی بودند. و نفع

آنها از همه بیشتر است؛ زمین آنها حاصل خیزتر است

و... .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ